

بچه‌ها بتتری



• سال سیزدهم • تیر ۱۴۰۳ • شماره ۱۴۸
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در ابتدای تابستان بخوانید

- ۲ برکتِ دعای خیر
- ۸ نوحه می خواند
- ۹ می خوام پلیس شم!
- ۱۰ رقص پروانه
- ۱۲ سه پسر خوش شانس
- ۱۳ گنجشک و پرنده‌ی کوچکی
- ۱۸ اردک‌های باهوش
- ۱۹ رودهی بزرگ
- ۲۰ زمین لرزه
- ۲۲ پرندگان بدون پرواز
- ۲۴ بیایید برویم تبریز!
- ۲۶ کلمه‌ی طلایی
- ۲۷ چیستان

برکتِ دعای خیر

مراسم عزاداری ماه محرم شروع و محله‌ی ما پر شده بود از جنب و جوش بزرگ‌ترها و بچه‌ها برای برگزاری باشکوه‌تر مراسم. ما بچه‌ها از چند روز قبل برای سیاهپوش کردن داخل خانه، راه‌پله‌ها و حیاط آپارتمان و حتی کوچه و خیابان‌ها، حضور فعال و همراه با شور و هیجان داشتیم. من واقعاً احساس می‌کردم قرار است امام حسین (ع)، حضرت ابوالفضل (ع) و یاران وفادار آنان، در محل و خانه‌ی ما حاضر شوند و به تلاش ما برای نصب منظم پرچم‌های سیاه و کتیبه‌ها نمره و امتیاز بدهند.

یک شب که پس از پایان عزاداری به خانه برگشتیم و سفره برای خوردن غذای نذری پهن شد، مامان یک ساک که معلوم بود کمی سنگین است، نزدیک در آپارتمان گذاشت و به بابا

گفت: «وقتی می‌خواهید غذای نذری را برای آقای بهمنی ببرید، این ساک را هم به او بدهید.» بابا گفت: «به روی چشم!»
وقتی غذا خوردیم، گفتم: «باباجان، اجازه دارم بپرسم چرا علاوه بر غذای نذری، این ساک پر از خوراکی را هم برای آقای بهمنی می‌برید؟» بابا گفت: «بله، اجازه داری! آقای بهمنی، تنها زندگی می‌کند. همسرش چند سال پیش از دنیا رفت و بعضی از فرزندان در شهرستان و دو نفر از آنها هم در خارج از کشور زندگی می‌کنند.»

مامان صحبت بابا را این‌طور ادامه داد: «خانواده‌ی آقای بهمنی کنارش نیستند اما همه‌ی ما همسایه‌ها باید خانواده و خواهر و برادر او باشیم.» آجی کوچولو گفت: «اگر این همه خوراکی را به آقای بهمنی بدهید، خودمان چه کار کنیم؟»

خوراکی‌های خودمان کم می‌شود!» داداش بزرگم گفت:
«آبجی کوچولو! درست است که خوراکی‌های خانه‌ی ما کم
می‌شود ولی خداوند قول داده یک جور دیگر برای ما جبران
کند. بابا شما توضیح بیشتری برایش بدهید؟»

بابا گفت: «دختر خوبم! آقای بهمنی تنها است و پختن غذا
برایش سخت است. اگر غذاهای خوشمزه‌ای که مامان هنرمند
شما پخته به او بدهیم، کمتر برای تهیه‌ی غذا اذیت می‌شود و
برای ما دعا می‌کند. خداوند دعای او را می‌شنود و به زندگی ما
برکت می‌دهد.» داداشی گفت: «برکت چیست؟ چرا من تا حالا
آن را ندیده‌ام؟»

مامان گفت: «پسرم! برکت دیدنی نیست! برکت یعنی هر چه در

زندگی داریم، سالم و بدون خرابی برای مان به مدت طولانی
بماند و احساس کمبود و نیازمندی نکنیم. پسر! یادت هست
پارسال که رفته بودیم مشهد، وقتی برای شما بادکنک خریدم،
یک دختر کوچولو که پول نداشت و دلش بادکنک می خواست،
چطور به بادکنک شما نگاه کرد؟ حتماً یادت هست که شما و
آبجی کوچولو چه تصمیم مهمی گرفتید!»

آبجی کوچولو بلند شد و با صدای بلند گفت: «بله، من و
داداشی با هم به این توافق رسیدیم که یک بادکنک را برای
خودمان نگه داریم و بادکنک دوم را به آن دختر بدهیم.» همه
خندیدیم و برای آن دو دست زدیم. خواهر بزرگم گفت:
«آبجی، یادت هست وقتی دختر کوچولو بادکنک را از شما
گرفت، چه کار کرد؟» آبجی کوچولو باز هم با صدای بلند گفت:

«بله، این طوری بالا و پایین پرید!»

بابا گفت: «و من یادم هست وقتی شما دوتا این تصمیم مهم را گرفتید، یک بابا بزرگ مهربان که آنجا بود، رفت و یک بادکنک خرید و به شما داد. صورت هر دویتان را بوسید و گفت: آفرین، بچه‌های مهربان! خدا شما را برای پدر و مادرتان سالم نگه دارد که دل یک کودک را شاد کردید! امیدوارم همیشه شاد باشید!»

داداش کوچولو گفت: «بله باباجان، شما چقدر خوب یادتان هست!» بابا گفت: «چون از پارسال تا الآن به لطف خدای بزرگ و با دعای آن بابابزرگ مهربان و دعای آن دختر کوچولوی نازنین، شما دوتا مریض نشده‌اید و همیشه شاد هستید! این همان برکت کار بسیار زیبایی است که شما انجام دادید!»

مامان گفت: «یکی از توصیه‌های امام حسین (ع)، کمک به

همنوعان است و چه روزی بهتر از روزهای محرم برای کمک به دیگران! «داداشی و آجی کوچولو پس از یک مشورت کوتاه در گوشی به مامان و بابا گفتند: «می‌شود بچه‌هایی را که بابا و مامان ندارند یا در آمد خانواده‌هایشان کم است پیدا کنید تا ما به آنان کمک کنیم. آن وقت آن‌ها برای ما دعا کنند!»

این جملات را آن قدر معصومانه و از ته دل گفتند که هم‌هی ما، صورت آن دو را غرق بوسه کردیم و از آن شب به بعد، بعضی کمک‌ها به خانواده‌های آبرومند با دستان کوچک اما پرمهر آجی و داداشی پشت در خانه‌های آنان گذاشته می‌شد. جالب اینکه از خوشحالی این کار بزرگ، آن دو تا صبح نمی‌خوابیدند و در باره‌ی برنامه‌های آینده‌ی خود با هم گفت‌وگو می‌کردند.

[[قاصدک]]

نوحه می خواند
یک نفر نوحه می خواند
با صدایی پر از سوز
آب یخ توی هیئت
پخش می کردم آن روز
در کنار خیابان
خیمه‌ی پارهای بود
بچه‌ی سبزپوشی
توی گهواره‌ای بود
تشنه بود آب می خواست
من به او آب دادم
بعد گهواره‌اش را

یک کمی تاب دادم
کاش در کربلا بود
یک نفر پیش آنها
با همین آب یخها
با همین استکانها
می خوام پلیس شم!
دایی من پلیسه
پلیس راهنمایی
منم می خوام پلیس شم
همکار خوب دایی
برای رانندهها
وقتی حواسشون نیست

یا وقتی بد می‌رونی
سوت بزنی، بگم: «ایست!»
سلام، خسته نباشین
گواهینامه، بیمه»
اگه نداشته باشن
زودی بشن جریمه

«مریم اسلامی»

رقص پروانه
باغبان با آب پاک
تا که گل را آب داد
گل برایش خنده کرد
برگ‌ها را تاب داد

بوی گل چون با نسیم
در هوا پرواز کرد
مست شد پروانه‌ای
رقص خود آغاز کرد
می‌پرید از شاخه‌ای
روی یک شاخ دگر
شهد گل را می‌مکید
می‌کشید آن را به بر
بلبلی شیدایی پروانه دید
روح و جانش سوی آن گل پر کشید
نغمه‌ها می‌خواند او با اشتیاق
پر ز عشق و شور شد دامان باغ

[[مهری طهماسبی دهکردی]]

سه پسر خوش شانس

پدری در بستر مرگ، سه پسرش را صدا زد و هرچه داشت، به آنها داد؛ یک خروس، یک داس و یک گربه. او گفت: «اینها بی ارزش به نظر می‌رسند اما اگر شما آنها را به جایی ببرید که کسی تا حالا ندیده باشد، پول خوبی نصیب‌تان خواهد شد.»

پسر بزرگ، خروس را برداشت و عازم سفر شد اما هر جا می‌رفت، همه خروس را می‌شناختند تا اینکه به یک جزیره رسید و متوجه شد که اهالی آنجا تا آن وقت خروسی را ندیده بودند. وقتی صدای قوقولی قوقوی خروس بلند شد، ساکنان جزیره حاضر شدند برای گرفتن خروس، آن قدر طلا بدهند که یک الاغ بتواند آن را حمل کند.

پسر دوم نیز عازم سفر شد تا به یک جزیره رسید که گندم‌های

آن آماده‌ی برداشت بود ولی مردم داس نداشتند و با دست، گندم‌ها را می‌کندند. آن‌ها وقتی داس را دیدند، حاضر شدند در مقابلش طلا بدهند. سومین پسر به سرزمینی رسید که پر از موش بود. گربه در مدت کوتاهی از پس موش‌ها بر آمد و ساکنان آن سرزمین، تصمیم گرفتند گربه را با دادن طلا پیش خود نگه دارند.

[[ترجمه محمد شمس]]

گنجشک و پرنده‌ی کوکی

روزی یک پرنده‌ی کوکی زرد رنگ که ما او را کوکی صدا می‌کنیم، از کنار پنجره، حیاط را نگاه می‌کرد. کوکی، گنجشک‌هایی را دید که روی شاخه‌های درخت، جیک‌جیک می‌کردند و این طرف و آن طرف می‌پریدند. کوکی با خودش

گفت: «کاش می شد من هم آنجا بودم و با پرنده‌ها روی شاخه‌ها می پریدم و بازی و شادی می کردم.»

چند دقیقه بعد، خانم خانه آمد و پنجره را باز کرد، تا هوای تازه توی اتاق بیاید و بوی غذاها که در اتاق جمع شده بود، بیرون برود. خانم خانه رفت و کوکی را تنها گذاشت. حالا کوکی راحت تر می توانست توی حیاط را تماشا کند اما یک دفعه صدایی را شنید: «سلام پرنده‌ی قشنگ! اینجا چه کار می کنی؟» کوکی یک گنجشک را دید که این طرف و آن طرف می پرید. خوشحال شد و گفت: «تو چقدر قشنگی و خوب پرواز می کنی! چطور آمدی اینجا؟»

گنجشک گفت: «این که چیزی نیست، من جاهای خیلی دور می روم و برمی گردم.» کوکی گفت: «من را هم با خودت

می‌بری؟ قول می‌دهم حرف‌هایت را گوش کنم و جایی که بگویی نرو، نروم.» گنجشک خندید و گفت: «تو می‌خواهی با من پرواز کنی؟ تو یک پرنده‌ی کوکی هستی.» کوکی گفت: «خُب باشم.» گنجشک این‌بار بلندتر خندید و گفت: «تو که نمی‌توانی پرواز کنی، تو یک اسباب‌بازی هستی. تو را کوک می‌کنند و یواش یواش راه می‌روی. وقتی کوک تو تمام شد، هر جا باشی، سر جاییت می‌مانی و دیگر نمی‌توانی راه بروی.»

کوکی گفت: «بچه‌ها برای چی من را این‌قدر دوست دارند ولی من خودم را دوست ندارم.» گنجشک گفت: «هر کس هر جوری هست، باید خودش را دوست داشته باشد. همین که بچه‌ها تو را دوست دارند، خیلی خوب است. وقتی بچه‌ها با کوکی‌ها بازی می‌کنند، دیگر کاری به ما ندارند. ما گنجشک‌ها و

پرنده‌های دیگر که کوکی نیستیم، باید آزاد باشیم زیرا
اسباب‌بازی نیستیم!»

همین‌طور که کوکی و گنجشک با هم حرف می‌زدند، از دور
صدای میومیو آمد. گنجشک اطرافش را نگاه کرد و گفت:
«واای گربه! من دیگر باید بروم.» کوکی گفت: «تازه با هم
دوست شدیم، برای چه می‌خواهی بروی؟» گنجشک گفت: «الآن
گربه می‌آید! یکی از چیزهایی که گربه خیلی دوست دارد
بخورد، گنجشک است؛ ولی با پرنده‌های کوکی هیچ‌کاری
ندارد. پس خوشحال باش که کوکی هستی و هیچ‌وقت گرسنه و
تشنه نمی‌شوی و زیر باران نمی‌مانی.» گنجشک این را گفت و
پرواز کرد و رفت.

در این وقت، گربه خودش را کنار پنجره رساند. او از دیدن

کوکى خيلى تعجب كرد زيرا تا آن روز، چنين پرندهاى نديده بود. گربه پس از چند بار ميوميو كردن كوكى را بو كرد اما او بوى گنجشك نمى داد. گربه درخت را نگاه كرد و فهميد پرندهاى خوردنى آنجا هستند. يواش يواش از كنار پنجره دور شد و به طرف درخت دويد. گنجشكها تا او را ديدند، از روى درخت رفتند. كوكى خوشحال شد، خنديد و گفت: «چه خوب شد كه من پرندهى كوكى هستم، وگرنه گربه مرا خورده بود.»

در اين لحظه، خانم خانه آمد و پرندهى كوكى را كوك كرد و آن را جلوى پسر كوچكش گذاشت و گفت: «پسر، بيا با اين پرندهى قشنگ بازي كن. بين چقدر قشنگ مى خواند!» كوكى پريد و گفت: «جيك، جيك، جيك.» بعد با خودش گفت: «چه صدای قشنگى دارم من.» در اين وقت، صدای گنجشكى را كه

حالا دوباره آمده بود، از روی درخت شنید که می‌گفت: «چه صدای قشنگی داری پرنده‌ی کوکی!»

«محمد میرکیانی»

اردک‌های باهوش

اردک‌ها همیشه در کنار آب زندگی می‌کنند. آن‌ها تخم می‌گذارند و پس از مدتی، جوجه اردک‌ها از تخم بیرون می‌آیند. مادر اردک‌ها برای اینکه بتواند بهتر از جوجه‌هایش مراقبت کند، آن‌ها را در کنار هم نگه می‌دارد. بین انگشتان پای اردک‌ها پرده‌ای است که به کمک آن، بهتر می‌توانند شنا کنند. وقتی زمستان از راه می‌رسد، اردک‌ها به دنبال رهبر خود پرواز می‌کنند و به جاهای گرم‌تر می‌روند؛ جاهایی که آب در آنجا یخ نزده باشد.

روده‌ی بزرگ

آب و غذایی که نتواند هضم شود، وارد روده‌ی بزرگ می‌شود. این روده، کوتاه‌تر و پهن‌تر از روده‌ی کوچک است و از یک سطح لیز و صاف درست شده که به مواد زاید کمک می‌کند از این قسمت، راحت عبور کنند. روده‌ی بزرگ از چند قسمت تشکیل شده است به این شرح:

سکوک در حدود هفت سانتی‌متر است که در انتهای آن آپاندیس قرار دارد.

کلون بلندترین بخش روده‌ی بزرگ است که از ماهیچه‌های حلقوی درست شده و به بیرون کردن مواد زاید از روده کمک می‌کند و در اینجا است که آب و مواد معدنی، جذب بدن می‌شوند.

رکتوم در اینجا مواد زاید انباشته می‌شوند و ماهیچه‌های رکتوم، آن‌ها را به سمت مقعد می‌فرستد تا به موقع، آن‌ها را دفع کنیم.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

زمین لرزه

یک زمین‌لرزه‌ی کوچک باعث لرزش زمین می‌شود و زمین‌لرزه‌ی بزرگ، زمین را مثل یک کشتی در اقیانوس تکان می‌دهد و حتی باعث شکاف در آن می‌شود. زمین لرزه‌های ویرانگر می‌توانند کوه‌ها را جابه‌جا کنند، مسیر رودها را تغییر دهند و یک شهر را با خاک یکسان کنند. لایه‌های سخت سطح زمین به شکل قطعه‌هایی بسیار بزرگ شکسته می‌شوند. این قطعه‌ها که «ورقه‌ی قاره‌ای» نام دارند، روی لایه‌ی مذاب درون

زمین، شناور هستند. بیشتر زمین لرزه‌ها نتیجه‌ی برخورد یا سایش این ورقه‌ها با هم است.

خاک مثل سوپ در جاهایی با خاک نرم و مرطوب گاهی زمین لرزه باعث می‌شود خاک مثل مایعات عمل کند. ساختمان‌ها در این مناطق در زمین فرو می‌روند و پس از پایان زمین لرزه و آرام شدن زمین، در همان جا می‌مانند.

اندازه‌گیری زمین لرزه دستگاهی به‌نام لرزه‌نگار برای اندازه‌گیری لرزش‌ها و تکان‌های زمین به‌کار می‌رود. در برخی از لرزه‌نگارها، یک قلم لرزش‌ها را روی کاغذی که دور استوانه‌ی چرخان پیچیده شده، ثبت می‌کند. قلم به یک وزنه وصل است و هنگام زلزله، آرام می‌ماند در حالی که استوانه، بالا و پایین می‌رود. در افسانه‌های ژاپن، زمین لرزه از جنبیدن یک

گر به ماهی بزرگ به نام «نامادو» آغاز می‌شود.

[[مهرداد تهرانیان راد]]

پرنندگان بدون پرواز

ما به این دلیل به گروهی از جانوران، «پرنده» می‌گوییم که توانایی پرواز کردن دارند در حالی که گروهی از پرنندگان، نمی‌توانند پرواز کنند. چنین پرنده‌گانی، معمولاً در جزایر و مناطق دور افتاده که شکارچیان زیادی ندارد، زندگی می‌کنند. پرنندگان بدون پرواز، دو بال دارند اما این بال‌ها فقط آن‌ها را در برابر سرما و گرما حفظ می‌کند و به تعادل آنان هنگام دویدن کمک می‌کند.

شتر مرغ شتر مرغ، بزرگ‌ترین و سنگین‌ترین پرنده‌ی زنده‌ی دنیا است. این پرنده‌ی بلند قامت، پاهای بلند و قدرتمندی دارد

که او را به یک دَوَنده‌ی سریع تبدیل کرده است. او می‌تواند تا ۷۰ کیلومتر در ساعت بدود! شترمرغ‌ها بزرگ‌ترین چشم‌ها را در میان حیوانات خشکی دارند. وزن هر تخم شترمرغ، معادل ۲۴ عدد تخم‌مرغ است.

شترمرغ استرالیایی (امو) این پرنده، یک پرنده‌ی بلندقامت بدون پرواز است که در درخت‌زارهای استرالیا زندگی می‌کند. او بزرگ‌ترین پرنده‌ی استرالیا و دومین پرنده‌ی بزرگ دنیا است. این پرنده، بال‌های کوچک و گردنی بلند دارد. اموها هم مانند سایر شترمرغ‌ها، دَوَندگان سریعی هستند. تخم اموها به رنگ سبز زُمرُدی یا سبز پر رنگ است.

[[مترجم، مهندس حمید اسدی‌کیا]]

بیایید برویم تبریز!

ویژگی‌های شهر تبریز تبریز، دروازه‌ی فرهنگ و تمدن ایران به‌شمار می‌رود و نام آن، در کتیبه‌های تاریخی آمده است. این شهر بر سر راه‌های مهمی قرار گرفته است و جهانگردانی که از سمت شمال غربی وارد ایران می‌شوند، از این شهر می‌گذرند. این شهر در قرن هفتم هجری قمری، دارای مسجدهای فراوان، کتابخانه و بیمارستان بوده است. مردم تبریز به دینداری، آزادی خواهی، دلاوری، صراحت بیان و مهربانی معروف هستند. در تبریز باستان، اقوام گوناگون ترک، تات، کرد، آسوری و ارمنی زندگی می‌کردند و این شهر، محل زندگی مردم با فرهنگ‌های متفاوت بوده است.

واژه‌ی تبریز نام تبریز از دو بخش تب و ریز تشکیل شده است. تبریز را به این اسم نامیدند هوای شهر به اندازه‌ای مناسب بود که تب انسان را برطرف می‌کرد.

در تبریز، کجاها را بینیم؟ مسجد کبود، ارگ علیشاه، ساختمان مشروطیت، ایل‌گلی، بازار بزرگ شهر، مقبره‌الشعرا و عمارت شهرداری، از مناطق دیدنی تبریز است. مسجد استاد و شاگرد، مسجد اسماعیل‌بیگ، مسجد اسماعیل خاله‌اوغلو و مسجد امام‌جمعه را هم نباید فراموش کرد.

ارگ علیشاه بنای باقی‌مانده از مسجدی است که در قرن هشتم هجری شمسی ساخته شده است.

مقبره‌الشعرا، محل دفن بیش از ۳۰۰ عارف، شاعر و دانشمند است. مسجد جامع تبریز، یکی از بناهای تاریخی این شهر است

که ساخت آن به دوران صدر اسلام می‌رسد. این بنا در سال‌های
اخیر نوسازی شده و محل تحصیل علوم دینی است.

[[مصحف‌چی چوبینه، کورش امیری‌نیا]]

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی خرداد، «کارنامه» بود که امیدواریم
کارنامه‌ی همه‌ی دانش‌آموزان و حتی کارنامه‌ی زندگی
بزرگ‌ترها درخشان و پر از نمره‌های بالا باشد. دوستانی که این
پاسخ‌ها را به پرسش‌های کلمه‌ی طلایی خرداد دادند، یک
نمره‌ی خوب گرفتند:

کیک، اردبیل، روسری، نفت، ابراهیم، مسواک و هست.

کلمه‌ی طلایی تیر، یک کلمه‌ی چهار حرفی و یکی از فروع دین

اسلام است. برای یافتن این کلمه، به این پرسش‌ها پاسخ دهید:

۱. بچه‌ی مرغ است.
۲. ده تا صدتا می‌شود چندتا؟
۳. مخترع برق.
۴. از آتش بلند می‌شود.

چیستان

- * آن چیست که موقع خشک کردن، خودش خیس می‌شود؟
- * من هر روز سرگرم کوتاه کردن ریش هستم اما ریش‌هایم همان‌طور باقی می‌ماند! من کیستم؟
- * من به دنبال تو هستم و همه‌ی حرکات تو را تقلید می‌کنم اما تو نمی‌توانی مرا بگیری! من چیستم؟
- * آن چیست که بالا و پایین دارد اما خودش تکان نمی‌خورد؟
- * آن چیست که می‌توانی با دست چپت آن را بگیری اما با

دست راست نمی‌توانی؟

*** آن چیست که هرچه بیشتر از آن برداریم، بزرگ‌تر می‌شود؟**

پاسخ چیستان‌های خرداد

**کیش، کوسه، ساعت، احمد، شمع و خانه‌ی یک طبقه پله‌ای
ندارد.**



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O. BOX 17775/138 Teh.Iran
Fax: +9821 33103466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

پاپ بوی، تهران، خیابان ایران، خیابان صندوق پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۶۶ / ۳۳۵۱۱۸۸۲-۴
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۶۶ شماره ۳۰۷۴۴۸+۹۱۲

ایران، جلد، وحید ثانی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرین ایتیابی
انور قلی، حسین یوسفی، فرزاد کی
ویراستار: سعید محمد حسینی

نشانی: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۴۴۸